

بازنمایی «خودی / دیگری» در گزارشهای تاریخی روزگار قاجار

بخش دوم

دکتر محسن خلیلی*

مأمور تعلیم و تربیت عباس میرزا و ملقب به لله باشی شد. با فوت محمد شاه، پسر دیگر، ناصرالدین میرزا به شاهی رسید و رضاقلی لله باشی به کنج عزلت افتاد. امیر کبیر او را به سفارت خوارزم فرستاد و در بازگشت، ناصرالدین شاه که دانش فراوان و نجابت خانوادگی و کفایت ذاتی اش را دیده بود او را به ریاست و ناظمیت دارالفنون برگزید. سپس مربی مخصوص مظفرالدین میرزا شد و پس از دو سال، از مشاغل دیوانی کناره گرفت و در سال ۱۲۸۸ ه.ق. در تهران درگذشت. دانشمندی پرمایه و پرکار بود که روضه الصفاى ناصری، فهرس التواریخ، مجمع الفصحا، ریاض العارفین، انوار الولاية، گلستان ارم، بحر الحقایق، انیس العاشقین، خرم بهشت، هدایت نامه، منهج الهدایه، مدارج البلاغه، مظاهرا لاناوار، مفتاح الکنوز، لطایف المعارف، اصیل التواریخ، نژادنامه و اصول الفصول از آثار ارزشمند وی در تاریخ و ادب و لغت عرب و شعر و

شش) فهرس التواریخ: دانش های بی ثمر یک مورخ

پرکار

رضاقلی خان هدایت در پانزدهم محرم سال ۱۲۱۵ ه.ق. در قریه چهارده کلاته از ناحیه هزار جریب در جنوب شرقی مازندران و شمال سمنان به دنیا آمد. پدر وی در دستگاه آقا محمدخان قاجار، ریش سفید عمله خلوت و صندوق دار جنس شد ولی به علت تفتین دیگران، شاه به او سوءظن یافت و وی خود خواسته به عتبات عالیات پناه برد. در آغاز دوران سلطنت فتحعلی شاه به ایران بازگشت و به عنوان تحویلدار و صاحب جمع کل متوجهات دیوانی مأمور فارس شد. پسر چیزی کم از پدر نداشت و به تدریج در علوم ادبیه و عربیه تخصص یافت. در سفر فتحعلی شاه به فارس، رضاقلی که در دستگاه حسینعلی میرزا فرمانفرما نکته ها آموخته بود، طرف توجه شاهانه قرار گرفت و شاه به او لقب خانی و امیر الشعرا بی داد. رضاقلی بعدها از سوی محمد شاه

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

قدرت و اقتدار رجوع به بادمان‌های گذشته نشود. خود بر ساخته هدایت، نمادی از آشفتگی نهادین و پیوسته تاریخ ایران زمین دارد. فتنه‌سازی و بلندپروازی (همان، ۳۰۳) افرادی که هوای بزرگی (همان، ۳۰۱) در سر دارند و همیشه با مهابت و جلالت پادشاه و به کمک سپاه مظفر و منصور، مقامی انزل می‌یابند و جزء خاک می‌شوند نمودی از نماد آشفتگی خود است. زان پس، قاعده‌بازی پادشاهانه سیاست نیز به راه می‌افتد و عده‌ای را مکفوف البصر و برخی را مقطوع اللسان (همان، ۳۱۵) می‌کند، زیر ابرخی متوهم (همان، ۳۱۹) می‌شدند و تقار می‌آفریدند و گمان می‌بردند می‌توانند موبک فیروزی پادشاه را واژگون سازند. برخی به دلیل تباین فطرت (همان، ۳۲۸) نفاق می‌نمودند و از جاده راستی منحرف می‌شدند. اگر دست به دامان شفیعی، می‌شدند، معفو، و گرنه، مکحول و به دم خمیاره بر هوا می‌شدند. سرکوب و اغتشاش، کشورستانی (همان، ۳۰۶) نام می‌گرفت زیرا رقیبان در پی فرصت می‌گشتند و پادشاه را ضعیف می‌خواستند و هر کس می‌خواست خر مراد خود براند. اگر مزاج مبارک به علت می‌گرایید عموم خلق اضطراب حاصل... و اطراف مملکت انقلاب (همان، ۴۴۰) می‌شد زیرا گمان می‌رفت معالجه‌ها، شافی نشود و شوارع و طرق، اختلال یابند. مرگ پادشاه، خود عین آشفتگی بود: شاهزادگان و امینان صبوری پیشه کردند و از فساد و فتنه روزگار، اندیشه (همان، ۴۴۳) زیرا مدعیان سلطنت: هر تن به مقامی شد و هر کس به خیالی (همان، ۴۴۵) و کمال دهشت و وحشت، چاکران دربار و امرای والا مقدار و اهالی حرم و بزرگان محترم را فرامی‌گرفت: هر کس را علی اختلاف مراتبهم خیالات پریشان به خاطر خطور کرد و بعضی جامه موافقت پوشیدند و برخی جام مخالفت نوشیدند. (همان، ۴۶۱) زین سبب بود که پادشاه تازه‌نده بود، چه برای خود و چه برای فرزند خود که ولی عهد بود و پادشاه بعدی، شمشیر غلاف نمی‌کرد و برمی‌کشید و می‌زد و می‌کشت و بر خون، خط آرامش می‌نوشت. همه را وادار می‌کرد شرط زمین‌بوس به جای آورند و هر کس

عرفان است. شروع نگارش فهرس التواریخ به سال ۱۲۶۵ ه.ق. بوده و منظور مؤلف از نگارش کتاب چنین است: این تاریخ مختصر را از هجرت الی الان به ترتیب سال نگاشت و چون در معنی، زبده و نخبه و فهرست احوال ملوک است آن را به فهرس التواریخ موسوم داشت. همانا این شیوه رسمی است تازه و در آن فواید بی‌اندازه و در این عید سعید تحفه بارگاه پادشاه عهد آمد. (هدایت، ۱۳۷۳: ۲۰) به تعبیر وی، مقصود از تاریخ، استحضار از وقایع سلاطین و حوادث ایام است که زمان و عهد و حیات و ممات و جنگ و صلح و تقدیم و تأخیر طبقات ملوک و معاصرین آنها از علماء و حکماء و فضلاء و شعرا و امرا معلوم شود. (همان) بنابراین تاریخی است ویژه ملوک و نخبگان محتشم و کمتر می‌توان سراغی از مردم و عوام در آن یافت که هر چه مختصرتر هم باشد و از حشو و زواید خالی، به خاطر سپردن آن و احاطه بر آن، ساده‌تر است. علم تاریخ از منظر هدایت، کثیر الفواید است و در آن حکمت‌هاست: که بر بصیرت و رأی و تدبیر بر ناو پیر به نظر آید و هر آدمی خاصه سلاطین و امراء و وزراء را به کار آید. (همان، ۱۸) بنابراین بهره‌گیران نیز نخبگان‌اند. پس در منظر رضاقلی هدایت، کتابت رویدادهای تاریخی هم به دستور ملوک است، هم برای ملوک است و هم ویژه ملوک؛ تا آنان را آگاهی حاصل آید و کار، بر وفق مراد خویش برانند. در آغاز هر نامه نیز ذات یکتای بی‌همتای خداوندی ستایش می‌شود که مالک الملوک و ملک الملوک است و اندیشه و خیال، گنجایش وی را ندارد و نوبت به مصطفی که می‌رسد خاصه اصفیا نامیده و درود، ویژه رسول هاشمی می‌شود. وانگهی، مذهب مؤلف نیز آشکار می‌گردد که: یک ماه و ده و دو برج می‌بین / یک در و ده و دو درج می‌بین. (همان، ۱۷) وی مؤلفی حقیقت‌گوست و پنهان نمی‌کند که پدرش به سببی جزبی، مورد تهدید و به قتل و عید یافت. (همان، ۳۲۳) دیگران، این چنین نمی‌نگاشتند زیرا رسمی ایرانی در ذهن دارند که نکته‌های منفی را می‌بایست مخفی کرد و دم بر نیورد تا در صعود در سلسله مراتب

آن‌ها را در نمی‌یافتند؛ از دیگر سو، قدرت نظامی برخی از آنان چنان بود که در اروپا و در میان کشورهای قوی پنجه آن سامان، دنبال رقیب می‌گشتند. نیروی نظامی و انسانی ایران در قیاس با آنها، چندان ضعیف بود که تاب و توان مقاومت را در برابر یورش‌های آنان نمی‌یافتند. اگر چه فتح‌علی شاه زره جو جی خان بن چنگیز خان را به شاهزاده آزاده پوشیده (همان، ۳۴۲) تا به تماشای سپاه معسکر گردون دستگاه برود و پادشاه روس را خانه‌نشین کند ولی خود می‌دانست که توان رویارویی با آنان را ندارد. زیرا خاقان صاحبقران فقط اخبار روسیه را منتظر بودند (همان) و دیگر، خبری نمی‌یافتند. روسیه، به زعم هدایت، در جنگ، خدعه و تزویر به کار می‌بست اگر چه به نظر امری طبیعی می‌آمد، ولی در عرصه واقعی جنگ نیز اخبار بر منوالی دیگر بود: به ضرب توپ و تفنگ و ثبات پیاده و نظام جنگ (همان، ۳۴۳) ایرانیان شکست می‌خوردند و یارای مقاومت و صف‌آرایی نداشتند. آمدن موسی ژوبر فرستاده ویژه ناپلیون که او را دو مطلب بود: یکی اتحاد با دولت ایران و مخالفت با دیگران، دیگر تصدیق با ایمپراطوری او (همان، ۳۵۰ و ۳۵۱) نشان آن بود که ایرانیان نیز برای فرار از چنگ یک‌دگری قوی فرامرزی در جستجوی راه و چاره می‌گردند و بدون آن که قواعد نظام بین‌الملل را بدانند و صحنه‌بازی سیاست بین‌الملل را بشناسند، دوستی فرانسه را با ایران، با جان و دل تقبل کرده‌اند. نماینده ایران که به حضور ایمپراطور ناپلیون رسید و التفات بسیار دید (همان، ۳۵۳) سبب شد که ایرانیان نیازمند که پی‌جوی انتقام از روسیه کفره بودند، دست اتحاد به سوی آنان دراز کنند و حتی دست رد به سینه انگلیسی‌ها بزنند: ملکم بهادر از دولت انگلیس به سفارت ایران آمد و راه نیافت. (همان، ۳۵۵) آمار کشتگان لشکر اسلام کمتر از روس‌ها جلوه داده می‌شود و همه وقت ایرانیان مظفر و منصور باز می‌گردند: اکثر عراده توپ‌های روسیه را شکست افواج آذربایجانی نیز بر سنگر تاختند و جمعی صالحات و یک نفر صاحب منصب ایشان را مقتول ساختند. (همان، ۳۶۲) زیرا پادشاه... شکست نمی‌خورد و

آرام و قرار نمی‌گرفت: گرفتار شده به حضورش آوردند و از بصر عاری شد. (همان، ۳۰۰) سیاستی سخت می‌دید: علی‌همت بیچاره و پسرش به واسطه خمپاره، جزء هوا شدند... از دیده‌بری آمدند. (همان، ۳۳۰) زیرا هر نوع مخالفتی با پادشاه در حکم عوام‌فریبی و خانه‌سوزی و سپاه‌اندوزی (همان، ۳۳۷) به‌شمار می‌رفت و نوعی رقیب‌تراشی برای پای‌تخت شاهی شمرده می‌شد. پادشاه، تشخص خود را در تمایز با آنان می‌یافت و رسم تمایز عبارت از سرکوبی شدید بود: خاقان صاحبقران به جهت کافر نعمت، او را به دست نواب شاهزاده معظم‌الیه دادند و عیال و اطفال و فرزندان نواب محمدولی میرزا، او را به انواع زحمت و مشقت کشتند. (همان، ۴۳۵) ترکمانان به مثابه دگری سیاسی مرزنشین بیش از دیگران به زجر می‌افتادند زیرا آنان نیز در قتل و اسیرید طولایی داشتند: به ضرب توپ و نقب و مورچل و یورش و سنگر، قلعه مسخر شد. در مدت یک ساعت به قانون نظام قتل عام بود. بعد از منع قتل، امر به غارت رفت و بالاخره، قلعه را نیز ویران کردند. (همان، ۴۳۰) لشگرها بر سر آنان می‌فرستادند و دمار از روزگار آنان (همان، ۴۱۹) درمی‌آوردند. کرد بابان نیز مرزنشین است و در جستجوی فتنه: و چون در میانه ایران و روم است هر وقتی آن طایفه بنا بر مصلحت بر دولتی تکیه می‌نمایند و ابواب فتنه می‌گشایند. (همان، ۳۴۷) آنان نیز می‌بایست سرکوب می‌شدند یا شفیع برمی‌انگیختند و در میانه کار از او نجات خود را می‌خواستند. شفیع برانگیختن پس از آنی بود که سپاه دشمن گداز، تاخت و تاز، و دگری را منکوب می‌کرد: رضاقلی خان شفعا برانگیخته و کدخدایان و زنان و پسران ایل و خود را با توپ و خمپاره و زنبوره و جزایر و شمخال و تفنگ، گروگان به اردوی همایون اعلی فرستاد و خاقان صاحبقران بر او ببخشود. (همان، ۳۷۹) ... اگر پادشاه به دگری سیاسی و دگری مذهبی دسترسی داشت و آنان را مغلول و منکوب می‌کرد با دگری فرامرزی کار چندان ساده نبود. زیرا از یک سو، ایرانیان، چندان آنان را نمی‌شناختند و ضعف و قوت

مخمسه‌ای گرفتار آمده بودند. سطوری بعد، راز نوگرایی عباس میرزا و دیگر همتایان قاجاری او، از خلال متن، به دست می‌آید و غلو و اغراق نویسنده فاش می‌شود: و هم در این سال سلطان محمود خواندگار روم دیگر باره با روسیه مصاف داده، انهزام یافت و ناچار بعضی از ولایات روم را به روسیه وا گذاشت و صلح کرد... پس از این کار بنای پیاده و سواره نظام و توپخانه و قورخانه را در روم متداول و منتظم فرمود. (همان، ۴۱۵) زین سبب طبیعی است اگر راز احترام فوق‌العاده امپراطور روسیه به خسرو میرزا پس از قتل گریبایدوف را درک نکنند و بخشش دو کرور و وجه مصلحه باقی مانده را (همان، ۴۱۷) ندانند. عثمانی (رومیه) در برابر روسیه یک شکست خورده است ولی در قبال ایران شومیه (همان، ۳۸۷) ای است که بدسلوکی (همان، ۳۸۳) می‌کنند و خفاش صفت‌اند و بومان شوم روم (همان، ۳۸۸) لقب می‌گیرند. شاید درک این نکته چندان ساده نباشد که هدایت از روسیه کفره کمتر و اهمه و نفرت دارد تا رومیه سنی مذهب؛ زیرا یکی دشمن است ولی دیگری، رقیب دنیا و آخرت و نام مسلمانی را نیز یدک می‌کشد. از افغان‌ها به‌عنوان یک دگری فرامرزی، به راحتی عبور می‌کند و شکست هرات را که بر اثر تهدید و تحریک انگلیسی‌ها، پیش آمده بود به راحتی وارونه و خنثی جلوه می‌دهد؛ به حکم مصلحت و شفاعت دولتخواهان، پادشاه جم جاه ایران بر اهالی هرات رحمت آورده از خارج هرات کوچیده منزل به منزل مراجعت فرموده روی به خراسان و طهران حرکت گزیدند. (همان، ۴۵۰ و ۴۵۱) انگلیسی‌هایی که به عنوان یک دگر فرامرزی غیرهمسایه سخت قوی‌اند و حيله و داستان بنیان می‌کنند و عهدها می‌شکنند و عقده‌های جدید منعقد می‌کنند، وعده و وعید می‌دهند و پوچ می‌دهند و ارزشمند می‌گیرند: سفیر دولت انگلیس به حضور خاقان صاحبقران شرفیاب شد و نامه خلت ختامه پادشاه انگلیس را با یک قطعه الماس قیمتی که به تقویم جوهریان بیست و پنج هزار تومان ارزش داشت از نظر همایون گذرانید و مورد التفات بی پایان گردید.

هیچ‌گاه مفتوح نمی‌شود. عقد معاهده گلستان که حاصل شکستی خفت‌بار و البته طبیعی بود نیز در خامه هدایت به طرز دیگر رقم می‌خورد که نشانه‌ای از شکست در آن نیست: معاهده میمونه اتمام و انجام پذیرفت و حدود و سنور و ثغور ممالک معین و مسطور آمد. (همان، ۳۶۷) وضع ایران در قبال جمهور قرالات فرنگ (همان، ۳۷۴) سنجیده نمی‌شود و تأثیر اجماع و اجتماع دولت‌های اروپایی علیه ناپلئون به طرز بسیار گذرا و مختصر بیان می‌گردد و از ایلچی گری ایرانیان نزد دول فرنگ که اکنون دگرهای فرامرزی ایران شده بودند فقط یک خبر مختصر در میان است که آن هم واجد ارزشی سیاسی و دیپلماتیک نیست: حاجی میرزا ابوالحسن خان ایلچی به سفارت انگلیس روانه شد و به جهت ایمپراطور نمساو لویی هجدهم پادشاه فرانسه و به جهت پادشاه انگلیس هدایا ارسال یافت. (همان، ۳۷۷) علی‌رغم شکست‌های سنگین از روس‌ها، تنها به فرستاده ایمپراطور روس با تحفی چند که از جمله حوض بلور معروف و مشهور است (همان، ۳۸۱) اشاره می‌شود که سخت غمناک است. سفیر دولت علیه ایران نیز پس از سه سال مدت سفارت ولایات روم و نمسه و فرانسه و انگلتره و دریافت: یکصد هزار تومان و وجه مقرری امدادی انگریز (همان، ۳۸۳) به ایران بازگشت و دیگر هیچ خبری از دگری‌های فرامرزی ایرانیان در میان نیست؛ نه کسی می‌خواهد و نه اگر بخواهد خبری به‌معنای واقعی آگاهی از وضع پلتیک و دیپلماتیک دیگران هست که بیاورد. حتی در جنگ دوم باروس‌ها، که این بار شکست حقیرانه‌تر و دهشت‌بارتری به ایران تحمیل شد و ترکمانچای به ضرب المثل تبدیل گشت باز هم روسیه منهزم و شکسته شدند، اسباب خود را ریختند... از پس و پیش سواران ایران ایشان را در میان گرفتند و به قتل آوردند... قلیل از ایشان نجات دیدند و کلا گرفتار گردیدند. (همان، ۴۰۷) بنابراین، منطقی است اگر روس‌ها به شکرانه مصلحه، توپ‌ها ببندازند و دو روز و دو شب به عیش و عشرت (همان، ۴۱۱) مشغول شوند زیرا خود نمی‌دانسته‌اند که در بد

عهدی مجدد بسته شد و عهد دیگر شکسته. (همان، ۳۵۶ و ۳۵۷) رضاقلی هدایت به همان ترتیب که فرنگ را نشناخته بود، دگری‌ها را نیز نشناخت و گاه به سادگی، گاه با ساده‌اندیشی، و گاه با تجاهل‌العارف به غلو و اغراق پرداخت و حقیقت را وارونه جلوه داد.

هفت) حقایق الاخبار ناصری: توده‌گرایی یک گزارشگر حقیقت‌جوی تاریخ

حاجی سید محمد جعفرخان حقایق‌نگار حسینی خورموجی دشتستانی از خاندانی است که نسل در نسل، به ارث، ضابطی و کلاتتری خورموج را داشته‌اند و خود وی، نیز، تا سال ۱۲۵۸ ه.ق. در همین سمت بوده است. پدرش میرزا محمد علی نام داشت. میرزا جعفر به شیراز آمد و به امارت دیوانخانه منصوب شد. در سال ۱۲۷۶ ه.ق. به تهران آمد و از طرف ناصرالدین شاه مأمور به نوشتن تاریخ و در سال ۱۲۷۷ ه.ق. به لقب حقایق‌نگار مفتخر شد. فرجام کار چنین شد که پادشاه را از محتوای مکتوب او خوش نیامد و به عراق عرب هجرت کرد و به سال ۱۳۰۱ ه.ق. در همانجا درگذشت. وی، آثاری نیز در زمینه تاریخ و جغرافیای ایالت فارس، ذکر حالات حضرت سیدالشهدا، جغرافیای ممالک جهان از قرار تحقیق مهندسین فرنگستان به نام‌های آثار جعفری، حقایق‌المصیبه، نزهه‌الخبار که جلد دوم آن، مسمی به آئینه‌مظفری است داشته و از قرار، نویسنده‌ای پرکار و اهل علم بوده است. مورخ مخصوص دولت ناصری، شیوه دیگرگونی را نسبت به نسل اول گزارشگران وقایع تاریخی دوران قاجاریه، در پیش می‌گیرد و کمابیش به نوعی گزارشگر واقع‌نگار و حقیقت‌نگر و در عین حال مردم‌گرا، نزدیک می‌شود. اما او نیز همانند سایر روایت‌گران عصر قاجار، فرمان از پادشاه می‌گیرد و کتابت رویدادهای تاریخی را به دستور او انجام می‌دهد. ولی به قول او، ناصرالدین شاه، خواسته‌ای بقاعده داشته است: به ضبط تاریخ دولت ابدمدت خویش مأمورم داشت، ولی مقرر شد که خالی از خرافات منشیانه و جزافات مترسلانه، طریق صدق

و صواب‌پوی و جز از راستی و انصاف مگوی. خائن را خادم مدار و فرار را کرار مشمار. حقایق‌نگاری کن نه طریق تملق سپاری. (حسینی خورموجی، ۱۳۶۳: ۲) او نیز امتثال امر می‌کند و در حقیقت به نوعی تاریخ‌را می‌نویسد که از آزادگی‌اش در کتابت، نشان داشته و از این بابت، کمتر نمونه‌ای مانند او، از حیث حقیقت‌نگاری عام‌گرا در میان روایت‌گران عصر قاجار در دست است به طرزى که حتی لقب حقایق‌نگار شایسته او بوده است، همان لقبی که سرانجام درباریان آسوده‌طلب را آزرده حرف حق و سخن راست او را تحمل نتوانستند کرد. در باب امیر کبیر و قائم مقام و سانحه‌های پرملال آنها، مواضع حاجی میرزا آقاسی در هنگام صدارت و تعریف و تمجیدهایی که در باب آقاخان محلاتی روا می‌دارد و او را در جایگاهی می‌نشانند که دیگران یا به آن دقت نمی‌کردند و یا به روی خود نمی‌آوردند، دست کم روایت‌هایی را ذکر می‌کند که سایر گزارشگران تاریخ عصر قاجار، کمتر جریزه‌پردازش آنها را در خود می‌یافتند. (همان، ۲۸ و ۲۵ و ۱۰۵ و نه) اما، و مهمتر، آنچه او را از دیگران متمایز می‌کند همان توده‌گرایی و هواداری از عامه مردم در بیان حقایق تاریخی است تا جایی که خواننده احساس می‌کند از يك روایت تاریخی ویژه فتوحات پادشاهانه، خارج شده و گام در روایتی دیگر نهاده است که در آن، از مردم و عوام و ظلم و ستمی که به آنها روا می‌شود، سخن به میان می‌رود و واهمه‌ای هم ندارد که یکی از شاهزادگان را به تیغ نقد و انتقاد بسپرد. از اقدامات عام علیه حاکمان طرفداری می‌کند و آنها را، خودسری و سرکشی نمی‌شمرد. عیسی خان قاجار دولورا از سران ممسک و بخیل روزگار تلقی می‌کند، از کشتن سربازان توسط کسی که از پادشاه، نشان شجاعت و لیاقت گرفته بوده است، سخن می‌گوید و خود اذعان می‌کند که شاید در آینده بنویسند که مکتوب تاریخی سید خورموجی هم چیزی بیش از يك نوع تکلفات مترسلانه نبوده است. (همان، ۲۷۲ و ۱۵۹ و ۱۲۸) ولی بازبان طعن و لعن و طعنه و طنز، آنچه را می‌خواهد، می‌نویسد: هم در این سال میرزا علی خان

و از همان آغاز، در تعریف نخستین از خود و حیات و ملمات، دنیا را با القابی چون: زمانه ستمکار و عکس کردار رفتار، دار سریع الزوال، دار پرمالال، سرای سریع زوال، خارستان فانی، دار پرمالال، وحشت آباد جهان، افسوس از دولت پنج روزه جهان و اسارت بودن کار دنیا و حکومت و سیاست (همان، ۳۰۲ و ۲۳۲ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۱۸۶ و ۱۶۰ و ۱۴۲ و ۱۲۵ و ۴۲) مورد شماتت قرار می‌دهد و هزار ساله حکومت دنیا را که هر آن، دست به دست می‌شود بسیار بسیار حقیرتر از دارالقرار آخریت و ملاء اعلیٰ دنیای باقی به شمار می‌آورد. (همان، ۲۴۰ و ۱۶۰) هنگامی که از درون مایه خودی هویت سخن می‌گوید لحن تملق گریانه و تمجید گریانه‌ای انتخاب نمی‌کند و به واسطه مردم‌دار بودن گزارش تاریخی‌اش، نوعی انتقاد از خود یا خود منتقدکننده را برمی‌گزیند و با همان معیار، بسیاری از ویژگی‌های ایرانی‌ها را برمی‌شمارد. هنگامی که سخن از افواج شقاقی و فراهانی و سمنانی و دامغانی و سواره چاردولی و خمسه‌ای و خراسانی و هزاره و دسته‌جات نانکلی و شاهسون و افشار و فوج خاصه و فوج شیرازی و تبریزی و گلپایگانی و لارستانی (همان، ۲۰۳ و ۱۳۴ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۳۰ و ۲۵۶) به میان می‌آورد به طرز دقیق نشان می‌دهد که بدون داشتن ارتشی ثابت با در نظر داشتن منفعت ملی و وطنی، مفهومی شرحه شرحه از علائق سرزمینی رخنمون شده است. همراهان شاه را در سرکوبی مردم و سرکشان، غازیان ملتزم رکابی می‌بیند که کسیب بی حساب نصیب می‌برند، مردم را با مردم در جای جای ایران سرگرم مقاتلت و اختلاف می‌پندارد به طرزیکه روی زمین را از کشتگان همدیگر پر خون می‌کنند. افزون بر آن مدعیان سلطنت‌اند که هر کدام گوشه‌ای از سرزمین محروسه را گرفته و با خود به هرج و مرج کشانده‌اند؛ اندازه آنها نیز آحاد قریب به مرتبه عشرات است. (همان، ۴ و ۳۸ و ۳۹ و ۶۸ و ۲۳۳ و ۱۴) پادشاه هم چاره‌ای به جز سرکوب‌های آنچنانی و مأخوذ و مکفوف البصر و مقطوع اللسان و معدوم الاثر (همان، ۳۱۰) کردن مخالفان و سرکشان نمی‌بیند.

ولد صدراعظم که با قصر قامت و نقصان خلقت و قباحات هیأت و ناخوشی لهجه توأم بود و با خردسالی، پیران سالخورده را سخریه و استهزاء می‌نمود به صوابدید صدراعظم در سلك اعظام و وزراء منسلک گردید... همچنین مهر علیخان که صدراعظم را برادرزاده و به این سبب با شجاعت از مادرزاده بود به لقب شجاع‌الملکی ملقب و سرافراز آمد. (همان، ۱۴۰ و ۱۴۱) از این لحن، مطعون‌تر و نمکین‌تر سراغ نداریم که یک روایت نویس دوره قاجاری به صراحت، حقیقت را بگوید و نیش را با نوش عرضه بدارد. سایر گزارشگران وقایع تاریخی را به طمع داشتن متهم می‌کند و می‌نویسد که علت غایبی تألیفات ایشان، تألیف قلوب صدور و وزراء ذی‌شان بوده و به خیال و صول بیضاء و حمراء نافع و وصال صفراء فاقع بعضی از وقایع را به خلاف واقع ضبط نموده‌اند. (همان، ۲۹۲) آنان را به صفاتی دیگر که هیچ کدام شایسته یک مورخ نیست، متهم می‌کند و خود را فردی صاحب طریقه معرفی می‌نماید که راست و ناراست را به هم نمی‌بافد و به خورد خلق... نمی‌دهد؛ گرچه اعتراف می‌کند که این شیوه، باعث می‌شود که مورد اعتراض و ملامت قرار گیرد (همان، ۲۸ و ۲۶۷) ولی با دو بیت شعر، پاسخ ملامت‌تگران و معترضان خود را می‌دهد که: نه قرآن زیان دید از منکران / نه پیغمبر پاک از کافران / من این نامه را از بد بدگمان / سپردم به زنهار صاحبقران (همان، ۲۶۸)؛ صاحبقرانی که به گمان وی، اولوالامر است و اطاعت از فرمانش در گزارش نویسی تاریخی، واجب؛ همان پادشهی که وی را از الطاف مستمره خویش امیدوار می‌فرموده است برقرار زمان مستقبل. (همان، ۲۶۷) وی با نگارش واقعیت‌هایی چون شکایت علما و اعیان و عوام گیلان از عیسی خان قاجار قوانلو، و نیز کشتار سربازان مظلوم توسط میرزا صادق قائم مقام در آذربایجان، بسیاری را با خود کج کرد و از لجاج آنها بود که مجبور شد به گوشه‌ای بنشیند (همان، ۱۵۹) و لب بر نیارورد و به شعر، خود را سرگرم کند. شاید به همان دلیل باشد که او یکسره از کار جهان و گردش آیام ناخرسند بود

بزرگان و نخبگان، به نفاق و سعایت علیه فرمانروایان و سخن چینی علیه همدیگر، در کارند، امرادر رعایت خویش و تبار، بی اختیارند و خویشان هر چند نالایق را بر سر کار می نشانند، اغرا و سعایت ارباب حسد علیه همدیگر و نیز علیه فرمانروایان، بس بسیار و مقام گرفتن بر حسب و مکیال حسب الارثی و نه شایستگی است، برخی از ملاحده بابی را نیز مشغول به ضلالت عباد در ارض اقدس می بیند، مردم را از دست جماعت ماکویی خسته؛ که دور و اطراف حاجی میرزا آقاسی را گرفته و با حامی پروری و زدوبند، به غارت خلق... مشغول اند. (همان، ۳۶ و ۳۵ و ۲۳۷ و ۲۴۶ و ۱۰۷ و ۱۰۴) ایرانی بر سر قدرت را به انتقام گیری و هوادار پروری متهم می کند. اما به پاس مردم دوستی جبلی اش در حقیقت نگاری مکتوب، در نهایت، به شکایت ها و خواسته های مظلومانه مردم که از سر بی پناهی گه گاه سر برمی آورند، می پردازد و روایتی طرفدارانه از منویات حق طلبانه مردم را بیان می کند و در عین حال، نشان می دهد که پادشاه نیز در اکثری از موارد از عباد... حمایت می کرده و تقاضای آنان را بر آورده می ساخته است. (همان، ۲۸۷ و ۳۲ و ۲۴۲ و ۲۳۵) گرچه همین پادشاه در تقاضای سربازان شورشی علیه اقدامات سخت گیرانه امیر کبیر، در میانه دو مصلحت گیر می افتد و در فرجام کار، با چرب زبانی سربازان را توجیه و ساکت می کند، ولی نمی تواند در دعاوی دارالعباد یزد و شورش اهل بروجرد و دعاوی مدام تکرار شونده دولت و ملت، تویچی و رعیت، ساکت بماند و می بایست به طرفداری از مردم اقدام می نمود. (همان، ۲۷ و ۴۱ و ۵۹ و ۷۸ و ۳۹) در برخی مواقع به عوام همچون انعام می نگرد و از اهالی بی شعور نور که طرفدار میرزا آقاخان نوری هستند، به بدی یاد می کند و بدون مجامله، قلم را به نحوی عتاب آلود علیه مردمان روزگار خود می چرخاند: از اهالی دهات که بالفطره کودن اند، از عوام الناس که چون در ضلالت متابع نسناس اند، و از رعایا و سکنه ای که با دمدمی مزاجی، تنها با زمانه، یار و یوری می کنند (همان، ۲۳۸ و ۳۷ و

۵۸ و ۸۵ و ۸۶ و ۱۰۷ و ۲۳۸) سخن می گوید و زبان به طعن و لعن می گشاید. ایرانیان را با لقب منتظرالوزاره (همان، ۵۵) به باد انتقاد می گیرد، ولی، بدون درنگ، چرخش تند قلم را علیه مزدوران و زور آوران روزگار به کار می گیرد: چنان که عادت و کردار بعضی از ابناء روزگار است که دود از مطبخشان وقتی بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان اندازند و نانی در سفره خویش، آن گه نهند که سیلاب ستم را در بنیاد خانه صد بی گناه سر دهند. (همان، ۳۱۵) به ویژه از نفاق میان نخبگان و حرکت های غالیانه سرآمدان جامعه علیه همدیگر، روایتی دقیق به دست می دهد، آنانی که در مقام کاوش با نوکران دیوانی (همان، ۴۰) برمی آمدند و معارضین خود را کالمیت بین یدی الغسال (همان، ۱۵۸) می دانستند. وی، اغتشاش در شخصیت نخبه ایرانی را به دقت و خوبی زایدالوصفی ترسیم می کند: همچنین حسینعلی خان معیرالممالک که از جمله معمرین و معتبرین چاکران دربار همایون بود و اکثر اوقات زندگی را به تعزیه داری خامس آل عبا و اطعام و احسان ضعفا و فقرا و به عیاشی و تفریح دماغ و کشیدن ایاغ و تفریح سبزه و باغ می گذرانید. (همان، ۲۳۷) از رسم نامیمن سکوت و عدم تمرد با گروگان گیری از فرزندان یک قوم و قبیله و خانواده و تبار، سخن می گوید که گاه تا به هشتاد گروگان از یک قوم و یا هشتاد خانوار از یک ایل (همان، ۱۳۸ و ۱۴۶) یاد می شود. اما، از دیگر سو، در پردازشی نکته سنجانه و تیزبینانه، از آن حیث که از مورخ فاجاری هیچ انتظار آن را نداریم، از زنان آگاه و شورشگری یاد می کند که به دادخواهی می پردازند و پیشاپیش مردان قرار می گیرند. (همان، ۳۰۷) در مجموع، مشکل را ابتدا به ساکن نزد خود ما و از جنس خود ما، می پندارد و سپس آن را عامل دخالت دولت خارجی تلقی می کند. این نکته، البته، پاسخی درست و بهنگام از باب پرسش عقب ماندگی ما و پیشرفت دیگران، محسوب می شود و کمتر مورخی است که لحنی و منشی همچون او در پیش گیرد و قصور و تقصیر را به عهده خود ما اندازد. هنگامی که از دیگری سخن می گوید به نظر می رسد سه نوع از آن را به

صمیمی تصور می کند که به مشید شدن و فاق کمک می کنند و نشان های دوستی و محبت رد و بدل می سازند و تقبیل ها و استقبال های محتشمانه به عمل می آورند، گرچه گه گاه از آنان نیز، کردارهای فتنه جویانه و سفیهانه و ضد اسلام سر می زند (همان، ۱۸۶ و ۱۶۹ و ۱۵۳ تا ۱۵۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۱۵۷ و ۱۷۲ و ۱۷۳) ولی سر ناسازگاری با ایران ندارند و از صلح، دم می زنند. هنگامی که به انگلیسی ها می رسد چون در زمانه کتابت او، اختلاف ایران و انگلستان بر سر هرات به اوج رسیده بود از دشمنی مداوم دو دولت سخن می گوید و آنان را متهم می کند که به غوایت هرات و ظهیر الدوله، علیه ایران مشغولند و خان خیوق را نیز ضد ایران مفتون ساخته اند. ولی در مورد نبرد میان ایرانیان و انگلیسی ها، تفاخر نمی کند و حقیقت نگارانه می نویسد که دینداری و شریعت می تواند در معنا، شجاعت لازم را علیه انگلیسی ها بیافریند ولی بلا درنگ با اشاره به قوی و پیشرفته بودن جهازات انگلیسی ها و نابرابری دو نیروی ایران و انگلیس می نویسد که جنگیدن با انگلیسی ها، علی رغم آن که ایرانی ها شجاع اند ولی به واسطه قوت بریتانیایی ها، آب در هاون کوبیدن است و ایران بدون آب و لشکر و جهازات نمی تواند کاری را از پیش ببرد. (همان، ۱۹۹ و ۲۱۱ و ۲۱۰ و ۱۹۸ و ۲۰۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵) این شکست را بهانه می کند و هراتیان و افغانان را به باد فحش و انتقاد می گیرد و آنان را جماعت بدعاقبت قابل تدمیری می داند که پای بخت را سخت سست دیده اند و به اغوای انگلیسی ها به نایره نقار دامن می زنند. آنان را متهم می کند که به کفران نعمت و به غارت و هدم و شرارت و افساد اشتغال دارند و شایسته آند که ایرانیان خیام ظفر فرجام برپا دارند و آنان را ساکت کنند. اما چون می داند زور انگلیسی ها پشتوانه آن هاست از آن دم می زند که تنها اگر اعیان و اشراف هرات، پاپیش بگذارند ایرانیان امکان دارد به صلح و صفا پردازند. (همان، ۱۷۹ و ۱۳ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۷۰ و ۱۷۶ و ۱۸۸ و ۱۷۷ و ۲۳۵) در این سبک نگارش، غرور و وطن خواهی به چشم نمی آید بلکه

شکل دگری مذهبی، دگری سیاسی و دگری فرامرزی، مد نظر آورده باشد. دگری مذهبی را جماعت بایه می داند: شیاطین رجیم، لایق در کات جهنم، علیه الهایه، عالمان در علوم گمراهی، ارباب ضلالت، ملاحظه، عفریت منظران، ملاعنه صاحب حیلت و خدیعت، بایه حسرت نصیب، ضلالت عباد، مجهولان بوالفضول، اهل تسویلات شیطان، مخبطین اهل خبط دماغ و مبتلا به مالیخولیا، مردودان بی ایمان که اتلاف در شریعت سیاست می کنند، خلفان ناخلفی که به شرب شراب و عرق، مست و خرابند و کشتن آنها با خشونت تمام، فیض رسان عبدا... است (همان، ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۳ و ۸۵ و ۷۶ و ۳۱ و ۳۲ و ۵۴ و ۵۶ و ۵۷ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۷۰ و ۷۲ و ۷۴) و عموم بندگان می خواسته اند که با کشتن آنان از فیض بی بهره نشوند. (همان، ۴۴) دگری سیاسی را نیز همان آشوبگران، سرکشان و مدعیان سلطنت می داند که به شرارت و قطع طرق، سعایت و حسادت و جسارت مشغولند و از اسلام خارج و جزء خوارج اند، کشتن آنان حتمی و واجب است زیرا خیالات ناخدایی دارند و سنگر و باستان در همه جای کشور ساز کرده اند، گاه با همسایه علیه دستگاه سلطنت یکی می شوند و گاه با اشرار نکبت شعار همدست می گردند، تسویلات شیطانی دارند و اسباب جدل و جدال با سلطان تهیه می بینند. همگی لایق سرکوب اند و مکفوف البصر شدن؛ زیرا به نادانی فتنه و فساد می کنند و شراره آتش فتنه و فسادشان را می بایست به آب و برق شمشیر خاموش ساخت. برای سرکوب آنان باید لشکر قیامت اثر فراهم آورد و به تدمیرشان پرداخت و از بیخ و بن برکنندشان. (همان، ۹ و ۸ و ۱۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۳۴ و ۳۸ و ۵۳ و ۵۵ و ۵۶ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۲۹۶ و ۳۰۱ و ۲۸۶ و ۲۴۱ و ۱۲ و ۱۷ و ۲۱) یک دگری فرامرزی نیز طرح می کند و همگی آن ها را متهم به دخالت در امور داخلی ایران می سازد. (همان، ۴۴) دگری فرامرزی را علی قدر مراتبهم درجه بندی می کند و برای هر کدام، مرتبت خاصی قائل می شود. فرانسه و روسیه را دوستان

هشت) افضل التواریخ: دانشمندی یک مستوفی مورخ

میرزا غلامحسین خان افضل الملک پسر مهدی خان بن علی خان شیرازی زندی در محرم سال ۱۲۷۹ ه.ق. در تهران به دنیا آمد. در دنیای شعر و شاعری با تخلص المعی شعر می سروده و مشهور به ادیب کرمانی و افضل الملک کرمانی بوده است. مناصب متعددی داشته است: حکومت رادکان و چناران و پنج طایفه کردهای نزدیک قوچان و سه طایفه رشوانلو، پهلوانلو و پروانلو و تحویلداری جنس دیوانی خراسان، حکومت خواف و تربت حیدری و پیشکاری مالیات سبزوار و تصفیه مالیات قوچان، ریاست دارالانشاء و دفتر خراسان، پیشکار مالیات قم و ساوه و زرنند، معاون مازندران، منام رکن الدوله محمد تقی میرزا پسر محمد شاه قاجار، مترجم دارالترجمه، اشتغال به کار ترجمه مطالب سیاسی و پلتیکی روزنامه‌های عربی که از اسلامبول و مصر برای شاه می آمد، انتصاب به رتبه استیفاء و نگارش تاریخ دولتی، حسب الامر ملوکانه به سال ۱۳۱۴ هجری قمری. در ماه محرم سال ۱۳۴۸ ه.ق. پس از نوشتن ده‌ها اثر مانند رکن الاسفار، سحر سامری و سفرنامه ناصری، سفرنامه خراسان و کرمان، کتابچه تفضیل و حالات دارالایمان قم، سفرنامه قم، ظفرنامه عضدی، کراسه الهی، تاریخ صدور قاجاریه، صدرالتواریخ، قرن السعاده، ترجمه اعلام الناس بما وقع للبرامکه من بنی عباس، افضل التفاسیر و دو مجموعه یادداشت‌های تاریخی، در تهران درگذشت. غلامحسین خان افضل الملک کرمانی، کتاب مسما به افضل التواریخ را ویژه روایت تاریخ عصر مظفرالدین شاه نموده و وقایع‌نگاری آن دوره را به عهده گرفته و نیک معلوم است که چندان نیز در صدد تعریف و تمجید از پادشاه و نظام پادشاهی برنیامده است. نگاهی بیرونی، آن را چنین توصیف می کند: تاریخی است سنتی به قلم مورخی دولتی... نقطه عطفی است در سیر تاریخ‌نگاری سده پیشین، نمونه‌ای است از تطور تاریخ‌نگاری سنتی در آن

هر چه هست عقده‌گشایی یک مغلوب بر سر یک دگری ضعیف تصور شده است. عثمانیان را گاهی به داشتن پیوندهای خوب و عالی با ایران و استقبال شایسته از سفیر ایران، می ستایند و از دولتین فحیمتین اسلام یاد می کند و گاه آن‌ها را به سعایت و افساد متهم می سازد که پرچم می افزارند و دندان نشان می دهند و از اردوی پادشاهی در چمن سلطانیه، خیالات باطله بر سرشان می زند. (همان، ۱۲۳ و ۱۶ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۳ و ۵۴ و ۱۷۳ و ۲۷۷ تا ۲۸۰) زمانه او هنگام پیشروی روس‌ها در آسیای مرکزی و خانات آن است. او روسیه را نمی بیند و درست به جماعت تراکمه می تازد که طایفه شیررند و عازم بئس المصیر، عزم فساد دارند و رایت اشتداد بر افراشته‌اند، بدسگال و شدیدالنفاق‌اند، طایفه ضالّه مهیای بدسگالی و بی دینی و بدآیینی‌اند، مخذول باید خواستشان و زکوه از آن‌ها طلبید و باج گرفت و ساکتشان باید ساخت، ولی هنگامی که کار پیش نمی رود و آنان در مرزهای ایران، اقدام‌های متجاوزانه انجام می دهند، همه کارها را دوباره به نحوی تقدیر گرایانه و غفلت‌پذیرانه به عهده تقدیر قادر قدیر می اندازد. (همان، ۲۶۳ و ۱۴۲ و ۱۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۲۳۰ و ۲۳۶ و ۲۴۸ و ۲۵۰ و ۲۵۶ و ۲۵۹) حکومت مرکزی ضعیف در ایران، به جز روس‌ها در شمال، اهالی هرات در شرق، و عثمانیان و اهل بغداد در غرب، اهالی عمان و مسقط را نیز به طمع می اندازد؛ علی‌رغم آن که ملک مختصّه دولت ایران هستند که به حمایت انگلیسی‌ها، سر به طغیان زنند و از اطاعت دولت ایران، خارج شوند. او آن‌ها را خوارج غدار می نامد ولی از تعریف وضع محیط منطقه‌ای، که به حمایت انگلیسی‌ها برای تضعیف ایران و جداسازی عمان از پادشاهی قاجاریه مشغولند، غفلت می کند. (همان، ۱۶۴ و ۱۳۵ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۶۵ و ۱۶۶) کمینه آن که احاطه علمی و عملی هم بر موضوع ندارد گرجه به واسطه جنوبی بودنش می بایست آگهی‌های بیشتری می داشت.

مجیز گویی‌ها می‌آرید و از يك شاهزاده چهار ساله که به تازگی لقب گرفته بوده است یا از فردی مانند محمدعلی میرزا، که بسیاری از نخبگان با خلق و خوی او آشنا بودند، تعریف و تمجیدهای متملقانه می‌کند. (همان، ۸۷ و ۹۱) در حالی که خودش، در جای جای متن، هرگاه که اراده کند قید می‌نماید که من متملق نیستم، بدی نخبگان را نمی‌نویسم، قضاوت پیشاپیش نمی‌کنم، دروغ و تملق نمی‌گویم، حقیقت‌گویی می‌کنم زیرا با اشخاص الفت و کلفتی (همان، ۱۴۱ و ۴۱۶ و ۴۹ و ۴۰۲ و ۱۴۰ و ۶۵ و ۱۳۸) ندارم و بد و خوب را با هم می‌نویسم تا جاییکه گه‌گاه، در حدی یکی دو سه مرتبه انتقادهای بسیار ظریف از پادشاه نیز، روا می‌دارد: مقصود این است که مبنای این تاریخ بر صحت اقوال است نه سجع و قافیۀ الفاظ. کنون بدون تکلف عبارت‌سازی و تعسف سخن‌پردازی به سر تاریخ‌نگاری رفته از روی صدق، هر چه به قلم می‌آید، می‌نگارم. (همان، ۲۳۰) گاهی نیز، خودخواهانه قلم می‌زند و خامه خود را به خطاب و عتاب سخت، می‌آلاید: حقیقتاً ما گاهی زیاد کشف‌مطلب و ایراد دقایق می‌کنیم و حلّ معمّاً می‌نماییم. اگر این کتاب چاپ شود از بعضی مردم . . . شاید به ما صدمتی برسد و اسباب چینی کنند که به من گزندی وارد آید. . . آنان که انصاف ندارند به درجه‌ای مضمحل و پریشان وضع و بدکار و خیانت‌شعار و چرس‌کش و احمق هستند که مجال دم‌زدن در اذیت‌مورچه‌ندارند چه رسد به بنده که قدری درست‌کار هستیم. . . اگر کسی از من کدورت حاصل کند و در صدد عیب‌جویی برآید، من، ان‌شاء. . . پرده‌رازا را بیشتر باز کرده، بالصرّاحه سایر معایب بعضی از خانواده‌ها را که اطلاع کامل دارم می‌نگارم. (همان، ۲۹۸) بر تاریخ بی‌هقی مسلط بوده و آن را با واژگان و اصطلاحاتش به خوبی می‌شناخته، گاهی در علم طب و تجویز دارو هم قدم می‌زده و توصیه‌ها می‌کرده است. هنگامی که از يك واقعه، روایت‌های گوناگون می‌شنیده با خوش‌انصافی، نقل نمی‌کرده، حقیقت‌نگاری هم می‌نموده و در این زمینه، قلم را به طعن و زهر خند (همان،

سنوات . . . از واقعه‌یابی و واقع‌بینی به دور نیست. از تحلیل و تعلیل حوادث و نتیجه‌گیری‌های تاریخی، تهی‌نمانده، از لواذع کلام در خرده‌گیری بر نظام نیز باز نمی‌ماند. (افضل الملك، ۱۳۶۱: شانزده) افضل‌الملك خود ادعا می‌کند که مورخی دولتی است که از بهر آن، انعامات و خلعت و پول نقد نیز از پادشاه دریافت می‌کرده، در حالی که خود را مستغنی از همه چیز و همه کس می‌دانسته است. البته گه‌گاه نیز هشدار می‌دهد که گمان نکنند او مورخی دولتی است، ولی بدون درنگ، با دودلی، اعتراف می‌کند که پول و لقب و مواجب، برای نوشتن تاریخ دولتی دریافت می‌کرده و خود پادشاه هم به او می‌گفته است که تاریخ‌وقایع پادشاهی را بنویسد. شجره‌نامه خود را نیز به رخ می‌کشد که بن‌مهدی خان بن علی خان بن ابراهیم خان انورین کریم خان زند و کیل‌الرعا یا بوده است. (همان، ۱۳۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۱۴۱ و ۲۰۲ و ۳۶۰ و ۲۶۹) امّا بهترین گواه را، خود، ارائه می‌کند که نوع و ویژگی روایت‌گری‌اش را از رویدادهای تاریخی می‌نماید: لکن بحمد. . . هرگونه نعمت و آسایش دارم و به این جزئیات نقدی و جنسی به هیچ‌وجه احتیاجم نیست ولی همین قدر که از طرف شاهنشاه جزئی مرحمتی می‌شود نهایت شکرگزاری را دارم که گاه او به از کوه و کم او به از انبوه است. (همان، ۲۲۹) مکتوب او، مشحون از تلگراف‌های تعزیت و تسلیت و تبریک، تفریح و تفریح، دست‌گاه‌اداری، القاب، انجاح‌حوایج‌رعایا، شرفیابی‌ها، رفت و آمدهای سفرای ایرانی و خارجی، و اهتمامات به اصلاح امور مملکت است، زیرا در دوره مظفری، مملکت ایران، از درون و بیرون، در وضعیتی آرام و توأم با آرامش به سر می‌برد و کمتر از رقابت‌های خون‌آلود در دو سطح داخلی و خارجی خبری بود. (همان، ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۱۸۱) خود وی اعتراف می‌کند که وجود تلگراف و راه‌آهن سبب تسریع در خبریابی و آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی شده و به همین دلیل نزد خواننده متن مکتوب او، نمود يك روایت زنده و پویاست. (همان، ۱۶۶) گاهی اوقات، متن را به انواع تملق‌ها و

و ۸۴ و ۸۵ و ۱۹ و ۹) اهل ایران را غالباً وحشی و اهل شرارت می‌نامد که رجاله‌اند و غارت کننده بساط هر خربزه و هندوانه فروش‌اند، در عزل یکی، همگی بسی ابرام می‌کنند، اگر کسی پول داد مجلس او را گرم می‌کنند و اگر بیهوده پول نداد همیشه به او پشت می‌کنند. می‌گویند بسیاری از گفتارها و کردارهای مردم، عوامانه و بر پایه افسانه است ولی نباید آنان را اذیت کرد که با همین افسون‌ها و افسانه‌ها می‌زیند. عیب اهل ایران را در آن می‌بیند که تمامی مردمان طبع نقاد دارند ولی عیب و کاستی رانمی‌گویند تا رنجیدگی حاصل نشود. معیار شاه‌پرستی و فحش به شاه دادن پول دادن یا ندادن است و معیار دیگری در کار نیست. (همان، ۴۰۰ و ۴۲۷ و ۴۳۸ و ۴۳۷ و ۲۳۷ و ۲۳۳ و ۲۳۲ و ۱۸۵ و ۷) رقابت و چشم و همچشمی در اوج است و علی قره پاچناری از يك سو و حسین بیری از دیگر سو، مردمان را به دنبال خود می‌کشند و شبانروز شرارت‌ها می‌کنند، اخلاق ذمیمه دارند و رشوه می‌دهند و می‌ستانند و دم این و آن را می‌بینند و طراری و شعبده‌بازی و شارلاتانی می‌کنند. (همان، ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۲۷۸ و ۲۷۹) ولی به زعم او می‌بایست به تدریج کار درست شود: اما ندانستند که مریض هشت هزار ساله ایران را به هشت روز نمی‌توان معالجه کرد. مرور دهور یا قوت و زور می‌خواهد کارهای خراب شده چندین ساله را آباد کند. در ظرف پنج سال یا ده سال نمی‌توان کارهای ایران را اصلاح کرد. (همان، ۲۳۵) نخبگان، زنان سو، وضعی از عوام بدتر دارند: اهل رشوت و پارتی بازی‌اند، حتی قوانین اعلامی خود را به يك تنقید و تحبیب به این سو و آن سو می‌کشند، شاهزادگان شأن خود را از مردم عادی بالاتر می‌دانند، فساد دولتی دیوان در گیر عطیات بسیار و مواجب بی‌شمار است، در دربار می‌گساری و باده‌نوشی بیداد می‌کند، حکام رایب دین و کج دین و... و کج معامله می‌خواند، سرآمدان را اهل استمهال و تحویل کار امروز به فردا تلقی می‌کند، در عدم ترقی، نخبگان را مسئول می‌شمارد که نمی‌خواهند و کاری از پیش نمی‌برند، نخبگان را مدمی مزاج و بله

۲۹۷ و ۲۶۳ و ۳۰۷) می‌آراسته؛ از باب نمونه، این مورد خواندنی است: در سر این خوان [سفره اطعمه و اشربه سلطانی که پادشاه می‌انداخته است] به درجه‌یی از احفاد و اولاد و نواده و نتایج شاهان گذشته قاجاریه، شاهزادگان و امیرزادگان پیر و جوان هستند که اعلی حضرت قدس شاهانه ابدایشان رانمی‌شناسند و وزراء هم اغلب ایشان رانمی‌شناسند... [چون دستخط پادشاه مبنی بر صدارت عظمای امین الدوله صادر شد] اهل مجلس، بالطوع و بعضی بالکراهه، بخ بیخ لك یا علی گفتند. (همان، ۱۵۰ و ۱۵۳) رجال را خوب می‌شناسد و بعضا پیش‌گویی‌های درستی هم درباره آنها می‌کند کما اینکه از شخصی به نام محمد خان مصدق السلطنه تعریف و تمجید به عمل می‌آورد و با نوشتن این جمله که چنین شخصی که در سن شباب این طور جلوه‌گری کند، باید از آیات بزرگ گردد (همان، ۸۳) فهم رجال شناسانه خود را نشان می‌دهد. عنصر خودی نزد افضل الملك، عمدتاً به دلیل پیشرفت حیرت‌انگیز اروپاییان، تنقیدگرا و مبتنی بر روند و فرایند انتقاد از خود در دو سطح است. به این معنا که هم عوام و هم خواص را به باد نقد و انتقاد می‌گیرد و در این زمینه، قلم بی‌رحمی هم دارد. پادشاه را فرو می‌گذارد و تلاش می‌کند که تمامی کژی‌ها و کاستی‌ها را به درون منتسب کند. در پاسخ پرسش چگونگی ما شدن ما ایرانیان، که بسیاری، آن را دست‌آورد قیاس ایران و فرنگستان می‌پندارند، او بیش از همه و پیش از همه، مشکل را در درون دید و راه‌حل را نیز در درون جست؛ گرچه فراز و فرودهایی در شناسایی‌ها و بازشناسایی‌هایش مشاهده می‌شود. بر عوام خرده می‌گیرد که هنوز در بند نیازهای بیولوژیک‌اند و می‌خواهند از گرسنگی نمیرند، در مقابل تجاوزهای دولتیان، مشی سر به‌زیری و خموشی دارند، گوشت و نان، اولین موهبت الهی و نخستین عطیه شاهنشاهی تلقی شده است و مردم در بند آن، همیشه اسیر اولین و اولیه‌ترین نیازهای خود گشته‌اند زیرا علی‌الغلب دنبال قوت خود و تنصیف ماکولات برآمده و خباز و قصاب را مهم شمرده‌اند. (همان، ۵ و ۶ و ۲۸۷)

می‌کند، تابلوهای يك نقاش ایرانی را حتی مورد تحسین اروپاییان می‌داند، مملکت‌های اروپاییان را هم چندان بی‌غش و غش و تمیز و بی‌اغتشاش تلقی نمی‌کند، برتری ایرانی را بر فرنگی با حالتی حماسی و تحریمی بیان می‌نماید و هشدار می‌دهد که با این قرض گرفتن‌ها از خارج، به واسطه القرض یورث القرض و آن هم تنها برای آنکه بدهی‌های مردم را بدهیم قطعاً مخذول و منکوب خارج خواهد شد، تحبیب از خود را همراه تنقید از خود می‌کند (همان، ۳۹۸ و ۲۷۰ و ۹۷ و ۱۳۹ و ۳۹۸ و ۴۰۳ و ۳۹۹) و بالحنی حماسی قضیه را پی می‌گیرد: ای سلاطین اروپ که همه در کار داخله خودتان عاجز هستید و نوکر و تابع رای وزراء و امنای ملت هستید و ای وزرای با تدبیر فرنگ شما خودتان رجوع به کتاب مورخین خودتان کنید و سفرنامه‌های سیاحان اروپا را که به ایران آمده‌اند و شرح‌ها از ایلات ایران نگاشته‌اند بخوانید تا بدانید که ایران چقدر استعداد زدو خورد دارد. بلی ظاهر آقشون نظامی ایران بیشتر از صد و پنجاه هزار نفر نیست اما فریاد از ایلات ایران که این‌ها اسبابشان در دوش است و ضیاع و عقاری نداشته که دل به او بندند. فوراً خود را فدایی کرده از هر ولایتی صد هزار سوار بیرون می‌آید که کشتن و کشته شدن را مثل آب خوردن می‌دانند. (همان، ۴۰۵) لحنی چنین خود بزرگ‌بینانه، بدون درنگ غیر حماسی می‌شود، به واقعیات پناه می‌برد و با تنقید از خودی، راهکاری پیشنهاد می‌کند که قابل تأمل است: جناب مهندس الملک با علم چرا به صدراعظم ایران و شخص سلطنت عرض نمی‌کنند که ماشین ریختگری و اسباب آهن‌سازی و فلزکاری از فرنگ به ایران بیاورید و در پای این کوه‌های پر نعمت ایران کار کنید، فلزات بیرون آورید به فرنگیان بدهید و در مقابل طلای پلاتین بگیرید؟ (همان، ۲۸۳) ژاندارمری و ژندرمه نمی‌خواهیم همان نیروی قزاق خودمان کافی است و از سرآمدان می‌خواهد که دست از تقلید بردارند و خود در کار تولید برآیند. (همان، ۲۹۵) به تعبیر وی، انواع مدارس را به نشان وطن‌پرستی باید در ایران راه انداخت، به وزرای عالی مقام خوش فکر

قربان گو و باری به هر جهت ران، نشان می‌دهد، معاندرا معاضدت نمی‌کنند و همیشه در جبهه‌گیری‌های خودی و ناخودی به سر می‌برند، در پشت صدراعظم، به طرزی و جلوی روی وی، به طور دیگر، سخن می‌گویند، انواع اسباب را می‌چینند تا به کابین قدرت نزدیک شوند و تقلبات مکنونه دارند. (همان، ۳۱ و ۳۶ و ۱۴۷ و ۲۳۱ و ۲۴۴ و ۶۵ و ۲۹۱ و ۴۷ و ۵۹ و ۲۸۴ و ۴۸ و ۴۹) نخبگان هر کدام به دلایلی تغییر رفتار می‌دهند و همان انسان پیشین منظم و قانون دوست باقی نمی‌مانند، ده هزار طبیب داریم ولی فقط اسم دارند، برخی مقدسین غالباً صوام الهیاجیر و قوام‌الدیاجیر و دایم‌الذکر هستند ولی چون پول گزاف دولتین روس و انگلیس را می‌بینند تصدیق ناحق می‌دهند. (همان، ۴۲۳ و ۸۴ و ۸۵) به روحانیان نیز حمله می‌کند که محترکند و واسطه تراش و فرصت طلب و اهل تحریض به شورش. (همان، ۱۴۴ و ۲۸۸ و ۲۳۴ و ۲۰۹) وضع مبهم ایران را قابل تنقید می‌داند که علم دارند عمل ندارند، و علم ندارند و عمل دارند و کار درست نمی‌شود، هم ایرانی را فاسد تلقی می‌کند و هم خارجی را و به همان واسطه در این امتیاز دادن‌ها و قرض گرفتن‌ها و کارخانه‌ها ساختن، کارمان پیش نمی‌رود که نمی‌رود، راه پیشرفت را در گرو ساختن با علما و رشوت دادن به وزراء می‌داند، به کمپانی و دولت خارج حمله می‌کند ولی النهایه مشکل را در درون می‌بیند که يك محتسب امین با صد هزار ناحساب دزد چه می‌تواند کند؟ (همان، ۱۶۱ و ۲۳۶ و ۱۵۹ و ۱۶۰) و وضع مبهم ایران را مورد طعن و لعن قرار می‌دهد: از اهل این زمان که مأیوسم. امیدوارم که آیندگان به این نوشته من اعتنایی کنند و گوی سعادت و اقبال دریابند. نمی‌دانم چه سری است که در ایران هر کاری را که به شخص بی‌علم می‌دهند آن کار ضایع و مهمل است. چون همان کار را به شخص با علم و با اطلاع هم که می‌دهند باز آن کار رونقی ندارد؟ خدایا زین معما پرده بردار. (همان، ۲۸۳) علی‌رغم این حمله شدید و انتقاد گزنده به عنصر خودی، در برابر فرنگی خود را نمی‌بازد: وطن پرستانه اقمشه ایرانی را تحسین

ظاهر؟ چه تصرفی در وجود من می کنند و چه خرق عادت می دارند؟ در صورتی که نتوانند تصرفی در وجود من کنند چرا من خود را نوکر و مرید ایشان قرار دهم؟ از عوام که نیستم تا گول نظم و نثر و انشاء و عرفان بخورم. محتاج و نکره نیستم که بخواهم خود را معروف یک دسته کنم و به تقویت مرشد خود را به بزرگی بندم و از جایی فایدتی برم. (همان، ۳۷۷) دیگری خود را نه به طریقی دقیق بلکه به صورت ناقصانه و از باب یأس و ناامیدی مطرح می کند. در زمانه او، ایرانیان با دول فرنگی در حالت صلح به سر می برند و رفاقتی با دول اروپایی بهم زده اند و تبریکات و تهنیت هاست که متوالیاً میان دولت ایران و دول فرنگی رد و بدل می شود (همان، ۱۳۵ و ۲۰۲ و ۶۰) بنابراین لازم نیست که یک دگری فرامرزی و بیگانه مطرح شود و مورد شماتت قرار گیرد بلکه برعکس این نظر اروپاییان در باب ماست که مهم به نظر می آید: و ما منتظریم که ببینیم از این صادرات عظمای چه می تراود و ترقی و تنزل ایران در انتظار خارجه به چه پایه می رسد. (همان، ۱۵۴) یک دگری سیاسی به معنای رقیبان داخلی سلطنت و حکومت وجود ندارد تا او بتواند سخت بر آنان بتازد زیرا وجود تلگراف باعث شده است که نظم و امنیت داخلی، فراگیر باشد: تلگرافات سخت و مؤکد به حکام ولایات کرده دستورالعمل های کافی دادند که هر یک به نظم ولایات مشغول شده از اقبال بی زوال شاهانه دست آشوب بسته و ابواب نعمت و امنیت گشاده شد. (همان، ۵) گرچه به طایفه خبازان حمله و انتقاد می کند و آنها را به بدترین صفات، متصف می نماید و نیز نخبگان ملک و مملکت را مشغول دزدی و غارت و بدکاری می داند (همان، ۴۱۶ و ۲۸۷) ولی یک رقیب سیاسی داخلی سرکش بی مهار را غایب می بیند و زان جهت، مملکت را در آسایش و آرامش. دگری مفهومی، نزد او، همانا تمدن یا فرآورده های جدید تمدنی است که او تحمل آن را ندارد و به آن سخت حمله می کند: فوراً دوغ و سرشیر و کره و ماست و پنیر و نان حاضر آوردند. ما غذای طبیعی خوردیم و بر تمدن فحش دادیم که مارا روزها به خوردن غذاهای

باید اجازه کار داده شود تا کار به جایی برسد که ایرانی محتاج فرنگی نباشد، اقدامات وزرای ایران خواه را در متعادل کردن همه چیز مردم نباید مانع شد، فضل و کمال و ثروت و جلال را که سبب اعتنا به اشخاص می شود باید محترم و مغتنم شمرد، با مردم باید خوش سلوکی کرد، باید لایقان را وزیر و وکیل کرد و نخبگان هم نباید به هوای نفس و اغراض شخصی و لجاجت کار کنند و باید حقوق مردم را زود برسانند. (همان، ۵۱ و ۲۴۲ و ۲۷۴ و ۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۳۷۰ و ۳۸۲)

نگارنده حالت فرار و فرود افضل الملک را در قضاوت هایش که گاه حماسی، گاه واقعی، گاه واقع بینانه، گاه خیال پردازانه و گاه خنده آور است ناشی از آن می داند که وی مورخی دولتی است که حسب الامر پادشاه، اقدام به وقایع نگاری کرده، ولی جایجا و وقت و بی وقت به یاد خواننده آورده است که متملق و سرسپرده نیست و از خود استقلال رأی هم دارد. بر وطن دوستی او، این نکته را می توان افزود که در حالی که اضمحلال محبوبش را به عین می بیند و غمبباد پیدا می کند بر تری غریبان و فروتری ایرانیان را نیز به طریقی همزاد مشاهده می نماید. شیوه درمان درد را در اقتباس می بیند ولی تقلید صرف مانع از رضایت باطنی اوست. بنابراین، دست به ستایش ایران می زند در عین حالی که چیزی را هم قابل ستودن نمی یابد. به تنقید شدید و حدید از ایران، روی می آورد و از خلق و خوی ایرانی، بدی اظهار می کند. از اینکه چرا به معبودش، نقد وارد آورده است، گنج و ناراحت می شود و راه خلاصی را در انکار می بیند و استقلال رأی، که نزد وی، بسی مغرورانه طرح می گردد: سالها در تصوف و عرفان سیر کردم. از زشت و زیبا هر چه باید بدانم دانستم. دیگر بدون دلیل کسی را قطب نمی شمارم و احدی را ولی نمی دانم. اگر ولایت بدون دلیل است پس من ولی می شوم که اطلاعات هم دارم و اصطلاح را هم می دانم و کتاب مرحوم ملامحسن فیض و سایرین را هم فهم می کنم. و اگر ولی شدن دلیل می خواهد دلیل این اولیاء و عرفای ظاهره چیست جز شعبده و لفاظی و خوش سلوکی

ثواب می دانیم لهذا از کشته شدن باک نداریم. به این تهور که جلو بیاییم و باکی از کشته شدن نداشته باشیم کار از پیش خواهیم برد. اما شما که اهل اروپ هستید و در [فحشای] زن های خودتان اداره حریت باز کرده اید و اگر [خطای فاحش زنانه ای رخ دهد] حق منع ندارید چگونه می توانید که حمایت از دولت و ملت خود کنید؟ در حفظ ناموس خودتان غیرت ندارید، اگر پای زور در میان آید، در حفظ دولت و ملت خود چگونه ثبات خواهید کرد؟ (همان، ۴۰۵) شگفت آور آنکه افضل الملک با آن همه فضل و سواد و مطالعه چگونه چنان خطای فاحشی در شناخت غربیان مرتکب می شود و فاحش تر آنکه دو شکست سخت ما ایرانیان از روسیه را به فراموشی می سپارد و عقب نشینی های مکررمان را در برابر انگلستان در هرات از یاد می برد؟ هیچ نیست مگر حالت های عارفانه سیر و سلوکی اش و نیز تفاخرهای جاه طلبانه برای فراموشی همه غم ها و افسوس هایی که گریبان او را فرا گرفته است. زشتی های سراسری خودی را با مذمومات خود ساخته و پرداخته دیگری، جبران می کند؛ یک دگری خیال پردازانه برای جبران مافات یک خودی مغلوب و مضمحل.

دستاورد

واقعیت های تاریخی هرگز به صورت دست نخورده به ما نمی رسد، زیرا به صورت بکر و دست نخورده، نه وجود داشته است و نه می تواند وجود داشته باشد. واقعیت ها همواره از مغز وقایع نگار عبور می کند و هموست که ترتیب و تبویب روایت تاریخی را به اختیار و انتخاب خود، به سمع و نظر ما می رساند. در نتیجه هر وقت متنی را در دست می گیریم که رخداد های تاریخی را (به معنای آنچه در گذشته روی داده است) روایت می کند توجه خواننده، در آغاز می بایست معطوف به مورخی باشد که آنرا نوشته و نه واقعیت هایی که در آن مکتوب شده است. از یاد نبریم که حتی تاریخ نویسان و تاریخ نگاران هم ابتدا به ساکن و از همان نقطه شروع که قلم را بر صفحه سفید می دوانند، باورمندی ویژه خود را

مصنوعی چقدر مبتلا و با ملاحظه می کرد. (همان، ۲۵۶) معتقد است هر چه تمدن و فرآورده های جدید به ایران بیاید، قیمت ها بالاتر می رود و زندگی ها، سخت تر می شود و این نکته را مستمسکی می کند برای نقد شدید از ایرانیان که مقروض آن دگری سیاسی / مفهومی بیگانه یعنی دول فرنگستان شده اند: این قرض از دوره شاه شهید سعید برای ما ایرانیان بدبخت شاه پرست به یادگار مانده است و در دوره سلطنت قاجاریه این دویم یا سیم صدمه ای است که به ما ایرانیان وارد آمده... این قرض در سلطنت این شاهنشاه عادل باذل و قوع یافته است... و من نمی دانم که این پول را برای چه مصرف، قرض کرده اند تا شرح آن بنگارم. فضول هم نیستم که تحقیق در این خصوص کنم. به جعل و جهل می توانم احداث قولی کنم. لکن من اهل جعل نیستم. همین قدر دانم که دولت برای مصلحتی این پول را قرض کرده است. (همان، ۳۹۵ و ۳۹۶) ولی، علی رغم آنکه پنیس دولت آمریکارا با پنیس لاری به قیاس می کشاند و حکم به برتری خودی می دهد (همان، ۲۵۵) و هزار ملاحظه پلتیکی را در ژغرافی انگلیسی ها می بیند که در کم و زیاد کردن مطلب، غرض می ورزند (همان، ۲۲۶) هنگامی که به تنقید از غربیان می پردازد، تازش شدید و بی محابای قلم او را می بینیم: اسرار و فلسفه این کارها را اهل اروپ نمی دانند و جز محسوسات، درک معقولات ندارند و اسم آنها را موهومات می گذارند... غالباً فرنگیان، منکر معقولات و معانی هستند. (همان، ۳۲۲ و ۳۲۶) لحن قلم او، گاهی فاقد دقت و عفت و صحت به طور توأمان است: با آنکه آنان خیلی قوی هستند و ما خیلی ظاهراً ضعیفیم لکن اطمینان ما به غیرت است که ایرانیان شرعاً و عرفاً راضی نمی شوند که عیالشان با کسی سخن گوید و رویش را باز کند. به همین قدر غیرت در مسأله شاه پرستی و دولت داری طوری مستعدیم که اگر پای نزاعی در میان ایرانیان و دول خارجه فراهم آید ما ایرانیان دارای سی کرور قشون هستیم که تمام بدون ترس از جان و مال به طرف دشمن بدون نظام هجوم آورده فتح می کنیم. ما کشته شدن را

عامدانه، احساس ذهنی غلبه یافتگی، مغلوب شدن در عمل)، کفار (حضور کم، کمترین معنا، مراددهای رویاروی، احتساب همه حتی مسلمانان افغانی و عثمانی به جز خودی خود به عنوان کافران تنها به دلیل سرکشی در برابر ذات ملوکانه، قابل سرکوب به دلیل ضلالت)، زندق (حضور بسیار کم تنها در حد دگری مذهبی، نگاه عملگرا برای توجیه سرکوب و سیاست کردن مخالفان، کار ویژه دار برای توجیه خود).

مانوئل کاستلز از سه نوع هویت نام می برد. نخستین آن، هویت بر نامه دار است که طی آن کنشگران اجتماعی با استفاده از هر گونه مواد و مصالح فرهنگی قابل دسترسی، هویت جدیدی می سازند که موقعیت آنان را در جامعه از نو تعریف می کند و به این تعبیر، در پی تغییر شکل کل ساختار اجتماعی هستند. (کاستلز، ۱۳۸۰: ج ۲۴، ۲) نوع دوم، هویت مشروعیت بخش است که معنایی دیگر دارد: توسط نهادهای غالب جامعه ایجاد می شود تا سلطه آنها را بر کنشگران اجتماعی گسترش دهد و عقلانی کند. (همان) سومین آن نیز هویت مقاومت است که تعریف آن، چنین بیان شده است: به دست کنشگرانی ایجاد می شود که در اوضاع و احوال یا شرایطی قرار دارند که از طرف منطق سلطه، بی ارزش دانسته، و یا داغ ننگ بر آن زده می شود. (همان) با بهره گیری روادارانه از سه نوع هویت، می توان چنین نتیجه گرفت که متون تاریخی و گزارشگرانه رویدادهای عصر قاجار نگاه ویژه ای به هر سه نوع هویت داشته و آنرا به نثر مصنوع و عبارت پردازی های منشیانه پرورنده اند: يك هویت بر نامه دار: با بهره گیری از مصالح فرهنگی خود و دیگری، مورخان عصر قاجار، در پی تعریفی تازه، کار آمد و توجیه گرانه از سلطنت سلسله قاجار بر آمده بوده اند. دو) هویت مشروعیت بخش: مورخان روزگار قاجار از تمامی اژدها و مفاهیمها برای گسترش قداست آمیز سلطه سلطنت قاجاری و خرید و فروش و تقدیر پسند بودن آن، بهره گرفته و کامیاب شده اند. سه) هویت مقاومت: هنگام در افکندن مفهوم دیگری، و نیز در هنگامه تجسم و عینیت بخشیدن به آن،

دارند که سبب می شود روایت خاص تاریخی خود را به آن باورها، مسبوق و مصبوغ کنند. اگر رویدادهای تاریخی توسط مؤلف به طرز ویژه گزینش شوند و با نگاهی ویژه به آنها نگریسته و برای بیان آنها، تعبیر ویژه و دلیل خاصی آورده شود، در حقیقت می توان گفت که يك نگرش تاریخی مبتنی بر هیافتنی ویژه شکل گرفته است. مکتوبات تاریخی روزگار قاجاران در میان دو عرصه تاریخ نویسی و تاریخ نگاری حرکتی پاندول وار دارد. ولی به کارگیری يك مفهوم خاص به نام هویت، که آنرا بر ساخته ای از برسازنده های ذهنی مؤلف پنداشته ایم، به ما کمک خواهد کرد که متون تاریخی را در تراز و چارچوبه ای قرار دهیم که مبتنی بر نگره ای ویژه است. اکنون شاید بتوان گفت اندک گامی به سوی تاریخ نگاری روزگار قاجار برداشته شده است. در تعریف هویت به معنای استناد به خود و دیگری، مکتوبات عصر قاجار، دارای همانندی های چشمگیری هستند: ایران (کم پشتوانه، در حال اضمحلال، مددگیری از آن برای تثبیت و اثبات سلطنت قاجاریه)، ... و وطن (بی معیار، علاقه های احساسی و عاطفی، فاقد شور و احساس مبتنی بر سرزمین، فاقد چارچوبه سرزمینی و مرزدارانه)، ملت (کم تأثیر به دلیل مشحون بودن متون از روایت های صرفاً پادشاهانه و ذکر فتوحات شخصی، بی در و پیکر و فاقد معنای انسجام بخش)، مردم (کم تأثیر، صرفاً حضور گرا و نه مشارکت جو، حضور نیازمند راهنما، فاقد همدردی و همبستگی، حضور تنها برای نگاهبانی از تاج و تخت)، من (من غایب، من بی شکل، من دیگر معناساز، من دیگری فرموده)، ما (فاقد اثر کاربردی، بیشتر پذیرنده، ناکار کرد، بی نیازی به عنصر ما با عطف توجه به تراکم حضور من پادشاهانه)، بیگانه و دشمن (شکست خوردن های متوالی ما، فقدان بیگانه، جستجوی مدام صلح و آرامش با اجنبی به دلیل ضعف درونی، خصم درون / خصم برون، دگر ابداعی مورخ با خصلتی سرکوبگرانه و فارغ از همدردی)، اجنبی (شناسایی بیشتر و رو به فزونی، شناخت همزاد با آگاهی کم یا نادرست، قضاوت های احساسی، فراموشکاری

افشارفر، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

_____ (۱۳۸۰) تاریخ ذوالقرنین، جلد دوم: رساله صاحب‌نظران، تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

خوشزاد، اکبر (۱۳۸۲) «بررسی آثار میرزا غلامحسین خان افضل‌الملک»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۶، شماره ۱۲، شماره پیاپی ۷۲، مهر ۱۳۸۲، صص ۳۴-۳۰.

زرگری نژاد، غلامحسین (۱۳۷۷) «تاریخ ذوالقرنین متنی مهم درباره صدر تاریخ قاجاریه و میرزا فضل... خاوری شیرازی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۲، شماره ۱، شماره پیاپی ۱۳، ۳۰ آبان ۱۳۷۷، صص ۳-۵.

_____ (۱۳۸۰) «خاوری شیرازی و تشبیت تاریخ نویسی استرآبادی»، تاریخ، سال ۲، شماره ۱، صص ۲۳۶-۲۰۱.

_____ (۱۳۸۵) روز شمار تحولات ایران در عصر قاجاریه، جلد اول، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.

ساروی، محمد فتح... بن محمد تقی (۱۳۷۱) تاریخ محمدی: احسن التواریخ، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: امیرکبیر.

سپهر، محمد تقی (لسان‌الملک) (۱۳۷۷) ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد اول: از آغاز تا پایان سلطنت فتحعلی شاه؛ جلد دوم: سلطنت محمد شاه؛ جلد سوم: سلطنت ناصرالدین شاه، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران: اساطیر. طالبی، تهماسب (۱۳۷۸) «حقایق الاخبار ناصری اثر محمد جعفر خورموجی»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۳، شماره ۱، شماره پیاپی ۲۵، ۳ آبان ۱۳۷۸، صص ۱۷-۱۴.

کاستلز، مانوئل (۱۳۸۰) عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه، فرهنگ، ترجمه احد علی‌قلیان و افشین خاکباز، تهران: طرح نو. کسروی، احمد (۱۳۷۷) در پیرامون تاریخ، تهران: فردوس.

مفتون دنبلی، عبدالرزاق بیگ (۱۳۸۳) مآثر سلطانیه، تصحیح و تحشیه غلامحسین زرگری نژاد، تهران: روزنامه ایران.

میلانی، عباس (۱۳۷۸) تجدد و تجدد ستیزی در ایران، تهران: آتیه.

هدایت، رضاقلی خان (۱۳۷۳) فهرس التواریخ، به تصحیح و تحشیه عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

مورخان عهد قاجاری، اشارت‌هایی لطیف به سرکشی‌ها و یاغی‌گری‌های گردنکشان نموده و دگر پادشاهان قاجار را ترسیم کرده‌اند. خصم درون، حکایت از مقاومت‌ها و سنگرهای بقا علیه انتظام سلطانی قاجار می‌کند.

منابع

احمدی، حسین (۱۳۷۹) «نقد و نظری درباب کتاب ناسخ‌التواریخ قاجاریه»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۲۸-۲۷.

اشپولر، برتولد [و دیگران] (۱۳۶۰) تاریخنگاری در ایران: مجموعه مقالات، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره.

اصیلی، سوسن (۱۳۷۹) «فتحعلی شاه به روایت خاوری»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹، ۳۰ دی ۱۳۷۹، صص ۲۳-۲۲.

اعتضادالسلطنه، علی قلی میرزا (۱۳۷۰) اکسیرالتواریخ: تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ هـ. ق، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران: ویسمن.

افشارفر، ناصر (۱۳۷۹) «میرزا غلامحسین خان افضل‌الملک و سفرنامه اصفهان»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۳، شماره ۱۲، شماره پیاپی ۳۶، صص ۳۰-۲۸.

_____ (۱۳۸۱) سرگذشت فتحعلی شاه، تهران: اهل قلم.

افضل‌الملک، غلامحسین (۱۳۶۱) افضل‌التواریخ، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران: نشر تاریخ ایران.

باترفیلد، هربرت (۱۳۸۵) «تاریخ نگاری»، ترجمه سهیلا کریم بیگی داریان، در کتاب: واینر، فیلیپ پی [ویراستار] فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها، تهران: سعاد، جلد دوم، صص ۹۷۴-۹۳۹.

جلالی، نادره (۱۳۷۹) «شرحی از احوالات ناگفته‌ی غلامحسین خان افضل‌الملک»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۳، شماره ۹، شماره پیاپی ۳۳، ۳۱ تیر ۱۳۷۹، صص ۳۸-۳۶.

حسینی خورموجی، سید محمد جعفرخان (۱۳۶۳) حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: نشر نی، چاپ دوم.

حسینی شیرازی، فضل... (۱۳۷۸) تذکره خاوری، تصحیح میرهاشم محدث، زنجان: زنگان.

خاوری شیرازی، فضل‌الدین عبدالنبی (۱۳۸۰) تاریخ ذوالقرنین، جلد اول: نامه خاقان، تصحیح و تحقیق ناصر